

عشق و جلوه آن در به ثمر رساندن نفس انسانی به کمال مطلوب
در مکتب ابن عربی و مولوی

دکتر محبوبه مونسان ۱

دکتر طاهره چال دره ۲

چکیده

در میان اصطلاحات و موضوعات عرفانی عشق از اهمیت وافری برخوردار است که منشأ و مبدأ کمال انسان می‌باشد. از دیدگاه مولانا این آتش محبت و عشق الهی است که «نی» را به صدا درمی‌آورد و اگر این آتش نباشد شخصیت انسانی توان بروز و ظهور پیدا نمی‌کند. ابن عربی عشق و حب را مکتب و دین خود می‌داند و اوج آن را ولایت می‌خواند که صاحب این ولایت انسان کامل است. جایگاه والای عشق الهی که جاری و ساری در همه عالم وجود است در پرورش نفس انسانی به سوی کمال مطلوب آن اهمیت ویژه‌ای دارد و از سوی دیگر این دو عارف نامی چنان ظریف و لطیف رمزها و حقایق این صفت برجسته را بیان نموده‌اند که سریع‌ترین راه را برای ایجاد مکارم اخلاق در روح و جان انسان ارائه می‌دهند. این مقاله با روش توصیفی تحلیلی، اندیشه‌های ناب این بزرگ‌مردان عرصه معرفت و عرفان را در باب عشق نشان می‌دهد. نتایج حاکی از آن است که تجلی معنای عشق در آثار و اندیشه‌های این دو متفکر، مسیر خدانشناسی را هموار و روشن می‌سازد.

واژگان کلیدی: عشق، حب، کمال، مولوی، ابن عربی.

۱. عضو هیأت علمی دانشگاه پیام نور مرکز گرمسار، گرمسار، ایران.

mahbubeh_moonesan47@yahoo.com

۲. استادیار گروه زبان و ادبیات عرب، واحد گرمسار، دانشگاه آزاد اسلامی، گرمسار، ایران.

t.chaldareh@yahoo.com

تاریخ پذیرش

۹۸/۷/۲۱

تاریخ دریافت

۹۸/۳/۱۸

پیشینه پژوهش

با همه کوششی که محققان در تفسیر و تحلیل متون منظوم فارسی و عربی به‌ویژه در مثنوی مولوی و آثار ابن عربی نموده‌اند و دستاوردهای ارزشمندی به جامعه علمی ارزانی داشته‌اند. از میان پژوهش‌های مرتبط می‌توان به کتاب محمود الغراب «عشق و عرفان از دیدگاه ابن عربی» و کتاب نصراله حکمت «حکمت و هنر در عرفان ابن عربی (عشق، زیبایی و حیرت)» اشاره کرد. همچنین مقالاتی چون «عشق و عید در کلام مولانا» نوشته رضا ابراهیمی، «عشق و زیبایی در آثار ابن عربی» نوشته نصراله حکمت، «استعاره شناختی عشق در مثنوی مولانا» نوشته داوود اسپرهم و سمیه تصدیقی، «تأثیر عشق بر کمال انسان از دیدگاه مولانا» نوشته فاطمه احمدی و طاهره چال‌دره نشان می‌دهد روش تحقیق مبسوق به سابقه است. اما مقایسه تطبیقی دو دیدگاه عارفانه در باب عشق تاکنون در پس‌غبار فراموشی مانده است.

این مقاله بر آن است تا با بررسی «مفهوم عشق از دیدگاه مولوی و ابن عربی» به پرسش‌های ذیل پاسخ گوید:

۱. عشق چه تأثیری بر معرفت و کمال انسان دارد؟
۲. وجوه اشتراک و افتراق این دو عارف بزرگ درباره عشق چیست؟

مقدمه

ادبیات و عرفان ایرانی همواره سعی در پرورش روح و رساندن جان آدمی به سوی کمال نهایی او دارد، این پژوهش کوششی است تا از نهانخانه‌های ادب ایران و عرب، اسرار و حکمت‌های مسیر پرپیچ و خم سلوک انسان را بیرون بکشد و چون شمعی در دست جویندگان قرار دهد.

اوصاف مترتب بر عشق زمانی محقق می‌شود که «عشق» آن اثر واقعی و حیات‌بخش خویش را بر ضمیر آدمی بنهد و آن رهایی از زندان خویشتن است.

عموم عارفان وقتی بحث از موانع راه می‌کنند و حجاب‌ها را برمی‌شمرند، «حجاب خودی» را برتر از هر حجاب دیگر می‌شناسند و زوال خودخواهی را زوال ام‌الفساد می‌دانند. اگر این ریشه سوزانده و برکنده شود، شجره وجود آدمی طراوت می‌یابد و نوشوندگی در حقیقت، از همین جا آغاز می‌شود.

عشق و جلوه آن در به ثمر رساندن نفس انسانی به کمال مطلوب (۴۱-۱۱) ۳

از عارفی پرسیدند راه رسیدن به خدا چند قدم است؟ گفت: «خطوتان و قد وصلت» و آن دو گام تا وصال، یکی آنکه بر روی خودت بگذار و دیگری آن که به سوی خدا بردار. عارف دیگری گفت: «یک گام بیش نیست همان که بر خود نهادی، همان را به سوی خدا برداشتی» (ابراهیمی، ۱۳۸۹: ۳۷-۳۰).

مسیر و نتیجه عشق الهی فناء خود است. سالکان در نسبت با این مسیر دو گروه‌اند: ۱- سالکان مجذوب؛ ۲- مجذوبان سالک. وضع سالک مجذوب مثل کسی است که بسیار با خود درگیر است و به خود زحمت می‌دهد مسیر را قدم به قدم با زحمت طی می‌کند. اما بعضی سلوکشان بر وضعی دگر است. از ابتدا آتش عشقی جامه خود خواهی را می‌سوزاند و آنگاه اوصاف نیک یکی پس از دیگری می‌جوشند: «برق عشق از خرمن پشمینه پوشی سوخت سوخت...»

این به تعبیر دقیق کلمه اقبال است. نتایج یک مرتبه در اختیار عاشق قرار می‌گیرد. برای مجذوب سالک، عشق طبیب همه بیماری‌هاست، دوی نخوت و ناموس است و در یک کلام خود شکن است:

شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علت‌های ما
ای دوی نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما
(مولوی: ۱۳۸۳ش: دفتر اول، ۲۴-۲۳)

گروه نخستین، هم‌چنان که گفتیم، برای یافتن ماء معین با جذبه‌یی فراهم می‌آید:
گر رسد جذبه خدا ماء معین چاه ناکنده بجوشد از زمین
(همان: دفتر پنجم، ۲۰۴۷)

این که گفته‌اند ذره‌ای سایه عنایت بهتر از هزاران طاعت پرست؛ دقیقاً به این علت است که سالک مجذوب امکان دارد که به مقصد نرسد. لذا:

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد جهد را خوف است از صد گون فساد
(همان: دفتر ششم، ۳۸۵۳)

ولی وصال گروه دوم تضمین شده است اگر برق عشقی از منزل لیلی در سحرگاه بدرخشد و خرمن مجنون دل افکار را بسوزاند، به مراتب، بالاتر است از طاعتی که شخص به هزار سال قصد مداومت دارد. سر گفتار حافظ - که از سالکان مجذوب بود - اینک گشوده می‌شود که می‌گفت:

طریق عشق طریقی عجب خطرناک است نعوذ بالله اگر ره به مقصدی نبری
(حافظ، ۱۳۸۳ش: ۲۹۲)

عشق

به کسر اول در لغت به معنی از حد در گذشتن در دوستی و شیفته شدن، و دیوانه شدن از غایت دوستی است. و در اصطلاح متصوفه عشق، جمیع کمالات را گویند که در یک ذات باشد و این جز حق را نبود (گوهرین، ۱۳۸۰ش: ۸ / ۱۱۸).

عشق مأخوذ است از عشقه و آن گیاهی است که بر تنه هر درختی که بیچند آن را خشک سازد و خود تر و تازه باشد پس عشق بر هر تنی که در آید محبوب را خشک کند و محو گرداند و آن تن را ضعیف سازد و دل و روح را منور گرداند (تهانوی، بی تا: ۳ / ۱۰۱۲).
عشق، دوستی حق را گویند با وجود طلب وجد تمام و عاشق، جوینده‌ی حق تعالی را گویند با وجود طلب وجد تمام و معشوق، حق تعالی را گویند، از آن جهت که مستحق دوستی است از جمیع وجوه (تبریزی، ۱۳۷۷ش: ۴۲).

عشق مهم‌ترین رکن طریقت است و این مقام را تنها انسان کامل که مراتب ترقی و کمال را پیموده است، درک می‌کند. عاشق را در مرحله کمال عشق، حالتی دست می‌دهد، که از خود بیگانه و ناآگاه می‌شود و از زمان و مکان فارغ و از فراق محبوب می‌سوزد و می‌سازد (سعیدی، ۱۳۸۷: ۶۴۶).

در فرهنگ عموم، عشق عبارت از تعلق است به موجودی دیگر، آن را به سه مرحله تقسیم کرده‌اند: اول مرحله عشق حق تعالی است به موجودات، که اگر این عشق نبود همگی مضمحل و نابود می‌گردیدند. و همین عشق است که موجودات را حفظ می‌کند و در تمام جهان هستی ساری و جاری است. دوم مرحله عشق حکما و دانشمندان است به اندیشه و نظر در آفرینش الهی و حقایق موجودات، سوم مرحله عشق عقیف و وضع. عشق عقیف عشقی است که منشأ آن ادراک زیبایی مطلق است، از حیث ذات عشق. و عشق وضع، عشق حیوانی که هدف عمده آن خاموش کردن نائره شهوت حیوانی می‌باشد که این عشق از موضوع بحث ما خارج است (ابن عربی، ۱۳۸۳: ۸ / ۲۳۲).

اما سه مرحله حبی که ابن عربی برشمرده است اول حب الهی و آن این که ما خدای را دوست بداریم، زیرا خداوند می‌فرماید: «يُحِبُّهُمْ وَ يَحِبُّونَهُ» (مائده، ۵۴). و نسبت دوست

عشق و جلوه آن در به ثمر رساندن نفس انسانی به کمال مطلوب (۴۱-۱۱) ۵

داشتن به ما، غیر از نسبت دوست داشتن به اوست، و دوست‌داشتنی که منسوب به ماست، از آن حیث که حقیقت ما آن را اقتضا می‌کند به دو قسم تقسیم می‌شوند که آن حب روحانی و حب طبیعی است. دوم حب روحانی حب جامع است در محب که محبوبش را برای خودش دوست بدارد. سوم حب طبیعی و در این حب محبوب را جز برای خودش دوست نمی‌دارد و این دو نوع است: طبیعی و عنصری. در حب طبیعی، صور طبیعی از وجد و شوق و اشتیاق و حب لقا و دیدار محبوب و اتصال بدو- اتصال پیدا می‌کند مانند فرموده آن حضرت(ص) «مَنْ أَحَبَّ لِقَاءَ اللَّهِ أَحَبَّ اللَّهُ لِقَاءَهُ» (همان: ۲۵۲، ۲۶۳).

و اما حب عنصری چیزی است که مقید به یک صورت طبیعی می‌شود - مانند قیس (مجنون) نسبت به لیلی و قیس به لبنی و کثیر و عزه و این جز به واسطه عموم مناسب در بین آن دو نمی‌باشد (همان: ۲۵۲، ۲۷۳).

افزون بر معانی گوناگون، عشق نام آیین و مکتب نیز هست و هم‌چنین از عشق به عنوان دین، مذهب و کیش نام برده می‌شود (برومند، ۱۳۸۳ش: ۱۱).

بنابراین محبت و عشق لطیفه‌ای است معنوی و عقلانی و از عالم بالا. و اگرچه قابل تعریف دقیق نمی‌باشد، اما با ذوق قابل ادراک است و حقیقت مجهولی نیست. پس ماهیت عشق تعریف نمی‌پذیرد در عین حال که منکر وجود آن نمی‌توان شد (محمودالغراب، ۱۳۸۶ش: ۶۲). به همین سبب گفته‌اند که:

الحب ذوق و لا تدری حقیقته

السیسَ ذا عجب و الله و الله

(ابن عربی، ۱۳۸۳: ۲۲۴)

حب

حب (بضم حا و تشدید با) دوستی و محبت و عشق (بهشتی، ۱۳۷۰: حرف حاء)
حب دوستی و محبت و حب مفرط را عشق گویند، حب گاه ممدوح و گاه مذموم است بر حسب محبوب. حب جاه و مال و مقام ظاهری مذموم است (سجادی، ۱۳۷۸: ۳۱۰).
حب از توابع شوق و انس و رضاست و قبل از محبت مقامی نیست (الزوبی، ۲۰۰۴م: ۱۲۳).
حب و عشق مقام الهی است، چون خداوند خویش را بدان توصیف کرده و «ودود» نامیده شده است و در خبر، کلمه محبت آمده است و خداوند در تورات به موسی وحی کرده که: «ای فرزند آدم، به خودم سوگند که محب توأم، به حقم بر تو سوگند می‌دهم که

محب من باش» و محبت در قرآن و سنت، درباره خداوند و مخلوقات آمده و اصناف محبوبان را به صفاتشان بیان داشته است (ابن عربی، ۱۳۸۳: ۸ / ۲۲۱). و گویند حب آن چوب‌های چهارگانه بود که در گذراند تا سبو بر آنجا نهند.

محبت بنده صفتی است که در دل مومن مطیع پدیدار آید، به معنی تعظیم و تکبر؛ تا رضای محبوب را طلب و اندر طلب رویت وی بی‌صبر و اندر آرزوی قربت وی بی‌قرار گردد (هجویری، ۱۳۸۴: ۴۴۹). امام رازی در شرح قصیده فارضیه گوید: محبت میل جمیل است به جمال به دلالت مشاهده چنانچه وارد شده «ان الله جمیل و یحب الجمال» (تهانوی، بی-تا: ۲۷۱).

تجمل لمن قال الرسول بانه یحب الجمال الكل فهو جمیل
(ابن عربی، ۱۴۲۸ق: ۳۵۸)

استاد ابوعلی دقاق گوید: «محبت لذتی است و حقیقت آن حیرت است و سرشکستگی». جنید گوید: «محبت افراط میل است بی‌میل» (قشیری، ۱۳۶۱: ۵۶۴-۵۵۹).

نسفی گوید: «هر که خواهان محبت کسی شد آن خواست اول را میل می‌گویند، و چون میل زیادت شد مفرط گشت، ارادت و چون زیادت شد و مفرط گشت محبت است و چون محبت زیادت و مفرط گشت عشق، پس عشق، محبت مفرط و محبت ارادت مفرط است» (نسفی، ۱۳۵۹: ۱۱۴).

خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ»: یا محمد به امت خود بگو اگر شما خدا را دوست دارید (آل عمران، ۳۱). پس متابعت سنت من کنید که شرط محبت خداوند متعال پیروی سنت من است. گفته شده حقیقت محبت آن است که محبت محبوب بر محب چنان غالب آید که کُلّ صفات محب در مشاهده محبوب فانی گردد و مراد محبوب بر مراد محب غالب آید، محب را از صفات خود خبر نماند (هروی، ۱۳۸۱: ۴۱۵).

در تقسیم احوال محبت گفته‌اند: «حال اول محبت عامه است که از احسان خدا به بنده. حال دوم محبت صادقین است که زائیده نظر قلب است به بی‌نیازی و جلال و عظمت علم و قدرت خداوند و وصف این قسم محبت آن است که ابوالحسین نوری گفته: «هتک الاستار و کشف الاسرار». حال سوم محبت صدیقین و عارفین است که نتیجه نظر پاک و معرفت

عشق و جلوه آن در به ثمر رساندن نفس انسانی به کمال مطلوب (۴۱-۱۱) ۷

کامل آنها است به این که خداوند بدون علت و سبب و به صرف فضل و رحمت آنها را دوست می‌دارد چنان که آنها هم بدون علت خدا را دوست می‌دارند» (غنی، ۱۳۸۰: ۲۹۲).
خواجه عبدالله انصاری گوید: «محبت سه است علتی و خلقتی و حقیقتی: علتی هوی است و خلقتی قضاست و حقیقتی عطاست. آن محبت که از علت خیزد و در نفس نزول کند و نفس را پست کند، و آن چه از خلقت خیزد در دل باشد، و آن چه از حقیقت خیزد در جان قرار گیرد تا وی را از وی نیست کند و به خود هست کند» (انصاری، ۱۳۸۲: ۷۲)

حب و عشق در مکتب ابن عربی

از نظر ابن عربی، عشق و حب است که صفات بشری را الهی و او را فانی بالله کند و در حق محو شود. و او کمال حب را در ولایت می‌داند و می‌گوید: «به جهت در حجاب بودن است که بشریت غالب می‌شود؛ اگر حب پیدا شد الاهیت غالب می‌شود و بشر با بریدن از اضافات الهی شده و از بشریت خبری نیست و جسمانیت و انسانیت ذوب در الاهیت شده است و اوج و کمال حب است که انسان را به ولایت می‌رساند» (مظاهری، ۱۳۸۵: ۲۵۵).
ابن عربی خود را صاحب دین حب می‌داند، دینی که بسیاری از کدورت‌ها و حجاب‌هایی را که حد فاصل آدمیان شده مرتفع می‌کند و فرو می‌کشد:

ادین بدین الحب انی توجهت
رکائبه فالحب دینی و ایمانی
(ابن عربی، ۱۳۷۷: ۵۷)

آئین حب ویژه پیروان خاتم الانبیاست (ص). زیرا در میان پیامبران تنها اوست که مقام محبت را به تمام و کمال آن داراست، با وجود آن که در میان انبیاء صفی و نجی و خلیل و غیر این مقام‌ها و معانی وجود دارد. ولی خدای تعالی پیامبر خاتم را به وصف و مقام «حبیب» بر آنان امتیاز عطا فرموده است که «حبیب» هم به معنای عاشق است و هم محبوب و معشوق و دیگر انبیاء در این راه از او ارث برده‌اند (محمودالغراب، ۱۳۸۶ق: ۶۵).

فأنشدتُ لما أن سمعتُ كلامَهُمْ
و منزلنا الشرعُ الذی أمرنا ولی
قفأ نبكِ من ذکرِ حبیب منزلِ
(ابن عربی، ۱۴۲۸ق: ۴۰۰)

رسول خدا(ص) می‌فرماید: «لی مع الله وقت یسعی فیهِ غیر ربی» قلب کامل محمدی دوستدار و عاشق به تمام و کمال است، همراه با پاکی از تقیید به مقامات، در آن هنگام که

مناظر عالم بالا در پیشگاه خداوند علی و اعلی برای او تجلی می‌نماید. آنجا که شیرین‌ترین محل ورودی است که قلب‌ها به آن مقام و منزلت عاشق می‌شوند، و روح‌ها در آن واله و حیران می‌گردند (همان: ۱۲۰).

محبت از مفاهیم کلیدی مکتب ابن‌عربی است، از منظر وجودشناسی خاص ابن‌عربی، محبت نیرویی است که موجب تجلی حق می‌شود. عشق عافیت سوز، خواب بستان و شکایت سوز است و ... واقعیت آن است که عشق و عاشقی پیش از هر چیز و بیش از همه چیز رفتنی است و دیدنی. وی غالباً از محال بودن شرح عشق سخن می‌گوید:

الحب ينسب للانسان و الله
 الحب ذوق و لا تدري حقيقته
 لبس ينسب لليس يدري علمنا ما هي
 الیس ذا عجب و الله و الله
 لوزم الحب تكسوني هويتها
 ثوب النقيض مثل الحاضر الساهي
 (همان، ۱۳۸۳: ۸ / ۲۱۷)

لباس تناقض مثل یک انسان غافل و مدهوش، هویت و لوزم حب را بر من پوشاند (همان).

سخن ابن‌عربی این است: «عشق، حدی ندارد که بتوان با آن به شناخت ذاتی عشق رسید، اگر تعریفی داشته باشد، جز به رسم یا به لفظ نیست، و هر کس آن را تعریف حقیقی کند، آن را نشناخته و هر که آن را با نوشیدن بچشد، آن را شناخته است (حکمت، ۱۳۸۴: ۱۱۱).

ابن‌عربی درباره اوصاف محب می‌گوید:

هَامَ الْفَوَادِ بِحُبِّهِ فَتَقَدَّسَتْ
 و تَنَزَّلَ الرُّوحُ الْأَمِينُ لِقَلْبِهِ
 اوصافُهُ و تَنَزَّهَتْ أَفْكَارُهُ
 يَوْمَ الْعَرُوبَةِ فَانْقَضَتْ أَوْطَارُهُ
 مَنْ يَدْعِي أَنْ الْحَبِيبَ أُنَيْسُهُ
 فِي حَالِهِ فَدَلِيلُهُ اسْتَبْشَارُهُ
 مَنْ يَدْعِي حَكْمَ الْكِيَانِ فَانُهُ
 قَدْ تَيَمَّتْهُ بِحُبِّهَا اغْيَارُهُ
 (ابن‌عربی، ۱۴۲۸ق: ۱۷۲)

دل به دوستی و محبت او سرگردان شد، پس ویژگی‌ها و صفاتش پاک و طاهر گشت و افکارش منزّه و مبرا شد و جبرئیل در روز جمعه بر قلبش فرود آمد. و آمال و آرزوهایش فرو ریخت. هر کس که همنشین معشوق را در حالات خود ادعا می‌کند، نشان آن طلب بشارت

عشق و جلوه آن در به ثمر رساندن نفس انسانی به کمال مطلوب (۴۱-۱۱) ۹

و دلشاد شدن اوست و هر کس حاکمیت هستی را ادعا کند، اغیار او به وسیله دوستی و محبت جهان او را اسیر و در بند کرده‌اند. شیخ اکبر در فتوحات مکیه نشانه‌های محبان را چنین آورده است: «ابدانشان دنیایی، ارواحشان حُجُبی و عقولشان آسمانی و در شأن محب است که»:

نَعَتُ الْمُحِبِّ بِأَنَّهُ طَيَّارٌ عِلْمَ صَاحِبِ مَا عَلَيْهِ غُبَارٌ
(همان، ۱۳۸۳: ۳۲۶)

صفت محب پرواز است و آن علم حقیقی است که هیچ غباری بر آن ننشسته است. ابن عربی سبب وجود عالم را همان حبی می‌داند که در حدیث معروف «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً فَاحْبَبْتُ» آمده است. به این ترتیب وقتی حب از یک سو مبدا هستی عالم است و از سوی دیگر در تمام مقامات و احوال جریان دارد می‌توان نتیجه گرفت که سریان عشق در عالم و از جمله در وجود انسان، موجب تکامل می‌شود و این کمال آفرینی مدام که خاصیت عشق است، آدمی را در قوس صعود و تقرب به حق همواره یاری می‌کند و مدد می‌رساند و سر انجام آن زیبایی اجمالی و سماعی مقدم بر عشق، طی یک جریان مدام سیر و سلوک بسط و تفصیل می‌یابد و جمال مستور شکفته و آشکار می‌گردد.

ابن عربی عشق را اصل وجود می‌داند و می‌گوید:

وَعَنِ الْحُبِّ صُدْرُنَا وَ عَلَى الْحُبِّ جَبَلُنَا
فَلِذَا جُنَّاهُ قَصْدَا وَ لِهَذَا قَلْبُنَا
(همان: ۲۲۴)

یعنی: از عشق صادر شدیم و بر عشق سرشته شدیم. از برای عشق به هستی رو به سوی آن داریم و برای مکتب عشق است که پذیرفته شده‌ایم.

از نظر ابن عربی عشق در تمام عالم وجود جاری و ساری است:

إِنَّ الذِّي فَلَاقَ الْإِصْبَاحَ قَالَ لَنَا بِأَنَّهُ لِلنَّوَى وَالْحُبِّ بِالْفَالِقِ
أَيْنَ الصَّبَاحِ وَ أَيْنَ الْحُبِّ فَاعْتَبِرُوا فَشَمْسُ إِعْلَامِهِ فِي شَرْقِهِ شَارِقُ
إِنَّ الصَّبَاحَ قَدِيمٌ لِلنَّوَى وَ كَذَا لِلْحُبِّ وَ هُوَ لِهَذَا الْهَائِمُ الرَّامِقُ
اللَّهُ يَخْلُقُهُ وَ اللَّهُ يَخْلُقُهُ لِذَا هُوَ الدَّهْرُ مِنْ أَسْمَائِهِ الْفَائِقِ
(ابن عربی، ۱۳۸۳: ۲۲۴)

ابن عربی این عشق جاری و ساری در عالم وجود را تجلی و ظهور اسماء الهی می‌داند. و ظهور برخی از اسماء و صفات الهی یعنی سمع و بصر و کلام و قدرت و حیات و اراده و جز اینها که از ائمه صفات می‌باشند، جز در انسان کامل در هیچ یک از عالم و آدم فراهم نمی‌آیند و ابن عربی این مسئله را در فص حکمت آدمیه ذکر کرده است (همان: ۲۲۴) یعنی اشتیاق ظهور و اسماء و صفات را شیخ اکبر در وجود انسان کامل می‌داند که آن خلیفه الله یا آدم(ع) است.

شیخ در دیوان نیز در فرق بین وارث موسوی و محمدی به صورت دیگری حب خداوند به انسان کامل را که حضرت محمد(ص) است، آورده است (رضانژاد، ۱۳۸۰ش: ۱۱۳)

خفاها فلم تظهر دعاها فلم تُجب	و كان الدعا ليلا فأحدث إسرائاً
ليظهر آيات و يُبدي عجائبها	لناظره حتى إذا ما انتهی فاء
إلى اهله من كل حس و قوه	فقرب أحبابا و أهلك أعداء
و أرسل املاكاً بكل حقيقه	إليه على حب و ألفاً أجزاء

(ابن عربی، ۱۴۲۸ق: ۲۰)

در این ابیات در ضمن بیان فرق بین تکلم موسی(ع) و معراج پیامبر، خاطر نشان می‌کند که خداوند متعال پیامبر را به معراج برد، تا آیات و نشانه‌هایش را بر او بنمایاند و عجائبی را برای او آشکار سازد. سپس خداوند او را با همان حس و قوت به سوی اهلس برگرداند و دوستانش را به او نزدیک‌تر ساخت و دشمنانش را هلاک کرد. و عظمت و پادشاهی را به همه حقیقتش به سوی او فرستاد و همه اینها بر اساس محبت و عشق و شوق پروردگار به او بود و بین اجزاء الفت برقرار کرد (همان). و از این روست که خداوند وی را به عنوان حبیبش برگزیده است.

إن الحبيب هو الوجود المجلل	و شخوص أعيان الكيان تُفصل
ما منهم أحد يحب حبيبه	إلا و للمحبوب عن تعقل
فی عين من هو ذاتنا و صفاتنا	و وجودنا و هو الحبيب الأكمل

(همان: ۳۶۵)

- حبیب (پیامبر اکرم(ص)) خلاصه و مجمل وجود است، و در والایی و بلندای ایمان وجود مفصل و کل عالم وجود است. غیر او کسی نیست که حبیب محبوبش باشد و برای

عشق و جلوه آن در به ثمر رساندن نفس انسانی به کمال مطلوب (۴۱-۱۱) ۱۱

معشوق و محبوبش چشمی است که می‌اندیشد و صاحب عقل و تفکر است. در عین کسی که او ذات و صفات و وجود ماست، او کامل‌ترین و والاترین حبیب است.

یا رب ز شراب عشق سر مستم کن در عشق خودت نیست کن و هستم کن
از هر چه ز عشق خود تهی دستم کن یکباره به بند عشق پا بستم کن

(انصاری، ۱۳۸۲: ۹۳)

ابن عربی در جلد دوم فتوحات مکیه، سه پرسش اساسی در باب عشق بیان می‌کند که عبارتند از: (شراب عشق چیست؟)، (جام عشق چیست؟)، (سرچشمه عشق کجاست؟)

و در ذیل این سه پرسش مسائل مهمی را بررسی می‌کند. در پاسخ سوال نخست می‌گوید: «عشق یک تجلی است که در میانه دو تجلی قرار دارد. یکی تجلی دائمی که منقطع نمی‌شود و بالاترین مقامی است که حق در آنجا برای بندگان عارفش ظهور می‌کند و آغاز آن تجلی ذوق (چشیدن) است. تجلی دیگر آن است که سیراب شدن در پی دارد و این برای اصحاب ضیق که عطش آنها پس از نوشیدن فرومی‌نشیند. اما اهل سعه شربی بی‌پایان دارند. و معرفت عشق است که به ما نشان می‌دهد که شراب و جام آن کجاست. در پاسخ به سوال دوم - که گوید: «جام عشق قلب است نه عقل. قلب در زبان ابن‌عربی در معانی مختلف به کار رفته اما معنای مورد نظر او در اینجا چنین است». «جام عشق، قلب عاشق است نه عقل او، و نه حس او، زیرا قلب در حال دگرگونی دائم است». در پاسخ به سوال سوم گوید: «سرچشمه عشق تجلی خداوند در اسم جمیل خودش است در اینجا وی حدیث معروف پیامبر(ص) را می‌آورد که «اللَّهُ جَمِيلٌ وَ يُحِبُّ الْجَمَالَ» پس عشقی که در عالم جریان دارد از حب خدا نسبت به خویش ناشی شده است، زیرا عشق صفت موجود است و در وجود خدا نیست» (حکمت، ۱۳۸۴: ۱۱۰).

ابن عربی سبب تجلی را عشق می‌داند و به تناسب این تقدم شکوهمند عشق، سبب تکون عالم و عامل پیدایی عشق ما به حق را، سماع و شنیدن می‌داند، وی در ورای عشق، شنیدن را در مرتبه‌ای برتر از دید می‌نشانند و می‌گوید که سماع طبیعی است که از آن وجد و وجود حال آید و نخستین سماع، شنیدن آوای دلنشینی است برخاسته از کلمه «کن» وجودی از ناحیه‌ی حضرت حق.

با این سماع است که «هر شیئی از کنتم عدم روانه سپهر هستی می‌شود» و این است سر اینکه ابن عربی شنیدن را شریف‌تر از دیدن می‌داند (همان: ۱۲۰).
از نظر ابن عربی عشق عافیت سوز و غیر سوز است که همه حجاب‌ها را در هم می‌درد و هر آنچه غیر معشوق را از میان می‌برد؛ و خلع نعلین در قصه موسی(ع) را مثل از بین بردن غیر او می‌شمارد و پوشیدن لباس فقر را سبب وصال معشوق می‌داند و دل عاشق همواره در غلیان و جوشش است به جهت امیدی که به وصال دارد:

مَنْ بَاتَ ذَالْوَعَةَ مُجِباً	شَكَكَهُ حَرْقَهَا الْجَوَادِ
وَالْبَسَ لِمَوْلَاكَ ثَوْبَ فَقْرٍ	كِي تَحْظَ بِالْوَاهِبِ الْجَوَادِ
إِسْقِ شِرَابَ الْوِصَالِ صَباً	مَا زَالَ يَشْكُو صَدَى الْعِبَادِ

(ابن عربی، ۱۴۲۸ق: ۱۳۳-۱۳۲)
و ذوالحُبِّ لَمْ يَبْرَحْ مَعَ الْحُبِّ ثَابِتاً
فَانْ كَانْ فِي وَصَلٍ فِذَاكَ مُرَادُهُ
علی کلّ حال یرتضیها له الحُبُّ
و این کان فی هجر فنارُ الهوی تخبو
(همان: ۴۶)

از طرفی دیگر ابن عربی عشق را منشأ سکون قلب و آرامش خاطر می‌داند:
شَغِفْتُ بِهِ حُباً فَأَسْهَرَ مُقْلَتِي
و من أجل وَجَدِي رَحْمَةً سَكَنَ الْفَرَشَا
(همان: ۲۶۲)

اصل در عشق بر فنای عشق نهاده شده، آن که در این دریا پا نهاد و دریا پذیرایش شد
غرقه‌ای ابدی است.

و اتَّخَدَتْ ذَاتُنَا فِلْمَا	كُنْتُ أَنَا الْعَاشِقُ الْحَبِيبِ
-------------------------------	------------------------------------

(همان: ۴۵)

عشق موجب سر بلندی و سبب پویایی است و عاشق را به اوج می‌برد و رفعت می‌بخشد:
زاده شُوقاً إِلَى رَبِّهِ
لَمْ يَزَلْ يَشْكُو الْجَوَى وَالنَوَى
صاحب الصعقه يوم الجبل
لیلۃ الاثنین حتی اتصل
(همان: ۴۰۶)

عشق و جلوه آن در به ثمر رساندن نفس انسانی به کمال مطلوب (۴۱-۱۱) ۱۳

پیوستگی شدت سوز دل و فوران و وجدی که منبعث از عشق و حزن او بود (فانی شدن او از خود) سبب شد تا در دومین شب وصل حاصل شود و حق مشتاق است که این مقربان و سوخته‌دلان او را در صور تجلیات و مظاهر اسماء و صفات مشاهده نمایند.

عشق از دیدگاه مولانا

از نظر مولوی، عشق بر باطن و احوال صوفی کاملاً غلبه می‌یابد، اما از آنجا که به ابعاد تجربی تصوف مربوط است نه به ابعاد نظری آن، باید آن را به تجربه درک کرد. مولوی اغلب از محال بودن شرح عشق سخن می‌گوید؛ اما در ابیاتی، دیدگاهی مکمل برمی‌گزیند:

هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل باشم از آن

(مولوی، ۱۳۸۳: دفتر اول، ۱۱۲)

جایگاه معشوق:

عشق‌هایی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود

(همان: ۲۰۵)

ارزش عشق مربوط به ارزش معشوق است، اگر معشوق دارای اصالت بوده باشد، بدون شک عشق نیز اصالتی خواهد داشت و بالعکس هر گاه عشق به یک موضوع ناچیز متعلق گردد، اگر چه به سبب حالات مخصوص انسانی بسیار لذت‌بخش باشد و بتواند تمام شخصیت عاشق را بخرد، ولی چون معشوق اصالتی ندارد، پایداری آن نامفهوم است، آن عشق یک اشتباهی کاذب است که به جهت لذت بخش بودن، نام عشق به آن نهاده‌اند (جعفری، ۱۳۶۱: ۱/۱۲۶).

جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد

عشق جان طور آمد عاشقا طور مست و خر موسی صعقا

(مولوی، ۱۳۸۳: دفتر اول، ۲۶-۲۵)

اما عشق‌های حقیقی خود فی نفسه دارای ارزش بوده می‌تواند انسان را از حرص و عیب پاک کند، ولی اگر دقت کنیم همین عشق ارزش خود را از آن جهت به عالی‌ترین درجه رسانیده است که معشوق در نظر عاشق، جمال مطلق است که ابدیت دارد، یعنی معشوقی است که به عشق احتیاج ندارد و عشق او را دگرگون نمی‌سازد.

عشق مجازی آن کشش را ندارد که بتواند جهان هستی را به ما تفسیر کند و برای ما بایستگی‌ها و شایستگی‌ها را تعلیم دهد و ما را از هر گونه حرص و عیب پاک سازد. تردیدی نیست که لذت حاصله از عشق عالی انسانی برای آدمیان احساس عظمت بی‌نهایت می‌بخشد.

هر که را جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص و عیب کلی پاک شد

(همان: ۲۲)

این یک حقیقت با ارزش است که وقتی عشق به حد نصاب خود می‌رسد انسان را از سایر تمایلات و هوس‌های گسیخته بیزار می‌کند، گویی تمایل دیگری در او وجود ندارد، بخل نمی‌ورزد، حسود نیست، در حقیقت مانند این است که در جهان فقط او وجود دارد، و روح او هم یک مسئله بیشتر ندارد و آن وصال معشوق است، بقیه خیالاتی بیش نیست (جعفری، ۱۳۶۱: ۱ / ۶۱).

عشق این خاصیت را دارد که می‌تواند عاشق را تا بی‌نهایت بزرگ کند زیرا که معشوق او بی‌نهایت است و جمال مطلق است که ابدیت دارد و این عظمت و ابدیت معشوق سبب بزرگی عاشقی است که جز معشوق نبیند و در او ذوب شود و همین مرتبه از عشق است که جسم را از خاک بلند نموده و بر افلاک برساند و کوه طور را از مشاهده نور الهی به رقص بیاورد.

جان طور سینا گردد و موسی را در حال بیهوشی بیاندازد.

آتش عشق است کاندر نی فتاد جوشش عشق است کاندر می‌فتاد

(زمانی، ۱۳۶۵: دفتر اول، ۱۰)

آتش محبت و عشق الهی است که این «نی» را به صدا درآورده است، اگر این آتش عشق الهی نباشد شخصیت انسانی نمی‌تواند بروز کند و به ثمر برسد. بدون عشق و پرستش خدا، هستی انسان یکسان است.

مولانا خواننده خود را قدم به قدم پیش می‌برد و هر دم به همراهی خود مشتاق‌تر می‌کند تا سالک تشنه را به سرچشمه‌های ذوق تا فنا و بقا بکشاند. و راز هستی را بر او بنمایاند و دریافت این راز، دلی گرم می‌خواهد و عشقی آتشین:

آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد

(همان: ۹)

عشق و جلوه آن در به ثمر رساندن نفس انسانی به کمال مطلوب (۴۱-۱۱) ۱۵

این چنین عشقی نشأت گرفته از عشق الهی، همان راز پنهانی است که چون به کمال آشکار گردد همه چیز را دگرگون می‌کند:

مولوی عشق را علت آفرینش می‌داند و کائنات را نشانی از این عظمت و بلندی می‌شمارد:

گر نبودی بهر عشق پاک را کی وجودی دادمی افلاک را
من بدان افراشتم چرخ سنی تا علو عشق را فهمی کنی
(همان: دفتر پنجم، ۲۷۴۴-۲۷۴۳)

دور گردونها ز موج عشق دان گر نبودی عشق بفسردی جهان
کی جمادی محو گشتی در نبات؟ کی فدای روح گشتی نامیاب؟
روح کی گشتی فدای آن دمی کز نسیمش حامله شد مریمی
(مولوی، ۱۳۸۳: دفتر پنجم، ۳۸۶۰-۳۸۵۸)

عشق آتشی است که گستره‌ای به عظمت کائنات دارد و در همه‌ی پدیده‌ها ساری و جاری است. مولوی گوشه‌ای از این عظمت را به نظم می‌آورد:

باده کاندر خنب می‌جوشد نهان ز اشتیاق روی تو جوشد چنان
(همان: دفتر پنجم، ۳۵۷۰)

باده در جوشش اسیر جوش ماست چرخ در گردش اسیر هوش ماست
باده از ما مست شد نی ما از او چرخ از ما هست شد نی ما از او
(همان: دفتر اول، ۱۸۲۴-۱۸۲۳)

به قول مولوی عشق نه تنها خسرو را به وداع با تخت پادشاهی واداشت، و فرهاد را به کوه‌کنی کشانید و مجنون را راهی بیابان کرد، بلکه آسمان و گردون و اختران نیز به نیروی عشق، به گردش و سیر فلکی خود ادامه می‌دهند.

عشق در باور مولانا، همه‌ی جهان را به هم پیوند می‌دهد.

آفرین بر عشق کل اوستاد صد هزاران ذره را داد اتحاد
همچو خاک مفترق در رهگذر یک سبوشان کرد دست کوزه‌گر
(همان: دفتر دوم، ۳۷۴۵-۳۷۴۴)

عشق در باور مولوی سوزاننده است - یعنی بزرگ‌ترین حجاب را که خود آدمی است، به مرتبه فنا می‌کشاند - عشق نسیمی فرح بخش و خنک است که روح آدمی را می‌نوازد. معشوق کسی است که هم قهر دارد و هم لطف؛ و عاشق لطف و قهرش را به جان می‌خرد و جانانه، جان شیرین را در طبق اخلاص می‌گذارد و این آشتی در تضادها است.

عاشقم بر قهر بر لطفش من به جد
 بو العجب من عاشق این هر دو ضد
 و الله ازین خار، در بستان شوم
 هم چو بلبل، زین سبب نالان شوم
 (مولوی، ۱۳۸۳: دفتر اول، ۱۵۸۳-۱۵۸۲)

مولانا بر این عقیده است که هرچه عاشق بیشتر مطیع باشد، عشق تجلی بیشتری در او می‌کند. و او را به سوی خود می‌کشاند تا جایی که از زبان عشق سخن می‌گوید و از گوش عشق می‌شنود، دست او دست عشق است. چشم او چشم عشق و پای او پای عشق می‌شود. در حقیقت شخص از نفسانیات می‌میرد و به صفات و اخلاق معشوق متصف می‌شود و فرجام عشق و عاشقی، برداشتن خودیت از میان و او شدن است:

رخت خود را من ز ره برداشتم
 غیر حق را من عدم انگاشتم
 من چو تیغم پرگهرهای وصال
 زنده گردانم نه کشته در قتال
 سایه‌ام من، کد خدایم آفتاب
 حاجبم من نیستم او را حجاب
 (زمانی، ۱۳۶۵: دفتر اول، ۳۸۱۲-۳۸۱۰)

به عقیده مولانا فنای از خودیت، مقدمه‌ی بقای به معشوق است و تا فنا و رهایی از خود (تخلیه) حاصل نشود، بقا به معشوق (تجلیه) صورت نمی‌پذیرد:

این بقاها از فناها یافتی
 از فناها رو چو برتافتی؟
 ز آن فناها چه زیان بودت؟ که تا
 بر بقا چسبیده‌ای ای نافقا
 (همان: دفتر پنجم، ۷۹۷-۷۹۶)

مولانا عشق را به دریای عدم تعبیر می‌کند عدم رمز نیستی و فنا است:
 پس چه باشد عشق دریای عدم
 در شکسته عقل را آنجا قدم
 (مولوی، ۱۳۸۳: دفتر سوم، ۴۷۲۵)

مولانا شرح و توصیف عشق را فقط به خود عشق واگذار می‌کند:
 عقل در شرحش چو خر در گل بخت
 شرح عشق و عاشقی، هم عشق گفت

_____ عشق و جلوه آن در به ثمر رساندن نفس انسانی به کمال مطلوب (۴۱-۱۱) ۱۷

آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رو متاب

(همان: دفتر اول، ۱۱۶-۱۱۵)

مولوی عشق را زاده جلوه جمال که هدف از آن کمال انسان است می‌داند؛ انسان که شرف دریافت عشق را یافت و به افتخار پذیرش امانت بزرگ الهی سرافزار گشت. کمال این جلوه و این عشق در محمد(ص) است که فضیلت سروری بنی‌آدم از آن اوست و کمال انسانی در او متحقق است:

با محمد بود عشق پاک جفت بهر عشق او را خدا لولاک گفت
منتهی در عشق چون او بود فرد پس مر او را ز انبیاء تخصیص کرد
گر نبودی بهر عشق پاک را کی وجودی دادمی افلاک را
من بدان افراشتم چرخ سنی تا علو عشق را فهمی کنی

(مولوی، ۱۳۸۳: دفتر پنجم، ۲۷۴۴-۲۷۴۱)

از نظر مولوی عشق شعله‌ای است غیر سوز که همه‌ی حجاب‌ها را در هم می‌درد و جز خدای را از میانه برمی‌دارد:

عشق آن شعله‌ست کو چون برفروخت هرچه جز معشوق باقی، جمله سوخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند در نگر زان پس که بعد لا چه ماند
ماند الا الله باقی جمله رفت شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت

(همان: ۵۹۰-۵۸۸)

عشق دریای بی‌کران است که نه در بحث می‌گنجد و نه جا و مکانی توان جای دادن آن را در خود دارد، عشق گستره‌ای بی‌کران دارد:

در نگنجد عشق در گفت و شنید عشق دریایی است قعرش ناپدید
قطره‌های بحر را نتوان شمرد هفت دریا پیش آن بحر است خرد

(همان: ۲۷۳۶-۲۷۳۵)

جائی که عشق فرود آید، محل جان نیست و آنجا که عشق خیمه زند بارگاه عقل نیست مولوی عقل را در مقام عشق مکرر ناچیز می‌شمرد:

دور بادا عاقلان از عاشقان دور بادا بوی گلخن از صبا
گر در آید عاقلی گو: «راه نیست» ور در آید عاشقی صد مرحبا

(همان، ۱۳۸۴: غزل ۱۷۲)

کمال انسان از طریق محبت

ادیان توحیدی خدا را به انسان نزدیک‌تر از خودش به خودش می‌دانند. «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» (ق، ۱۶) بدین ترتیب، کمال انسان در این است که اصل خویش را باز جوید و خدای قریب را در درون خویش یافته بدو عشق ورزد و او را از همه چیز بیشتر دوست دارد. نشانه مؤمن حب شدید (عشق) نسبت به خداست: «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدَّ حُبًّا لِلَّهِ» (بقره، ۶۵). و همین حب عامل حیات مؤمن است (کاکایی، ۱۳۸۵: ۱۳۴).

حب خدا به عنوان یک حکم و اصل، مورد تأکید قرار گرفته است: «احبوا الله من كل قلوبكم» (طباطبایی، ۱۳۶۲: ۲ / ۲۱۳).

بلکه اساسی‌ترین اصل دین، حب خدا شمرده شده است: «هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ؟» (همان: ۲۱۵)

«الدِّينُ هُوَ الْحُبُّ وَ الْحُبُّ هُوَ الدِّينُ» (همان) و عیسی(ع) از میان تمام اصول شریعت موسی(ع) اصل محبت را بالاترین اصل می‌داند.

از نظر متون مقدس، لازمه‌ی محبت خداوند، بندگی و اطاعت او، و لازمه اطاعت محبوب خدا شدن است: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ» (آل عمران، ۳۱) و «یهوه، خدای خود را دوست بدارید و او را به تمامی دل و به تمامی جان خود عبادت نمائید» (سفر تثنیه، ۱۳، ۱۱) به نقل از (کاکایی، ۱۳۸۵: ۱۳۴).

ابن عربی برای عشق و محبت چهار مقام بر شمرده است: اول «حب» است و آن خلوصش به قلب است و صفایش از کدورات و تیرگی‌های عوارض، بنابراین با محبوبش نه غرضی دارد و نه اراده‌ای. دوم «ود» است و او اسمی الهی است و «ود» از صفات ثابت در اوست، و بدین سبب «ود» به سبب ثبوتش در زمین، «ود» نامیده شده است. سوم «عشق» است و آن افراط محبت می‌باشد و در قرآن از آن تعبیر به شدت حب شده است «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدَّ حُبًّا لِلَّهِ». چهارم «هوی» است، و آن این که اراده را در محبوب خالی می‌کند و به نخستین چیزی که در قلب حصول می‌یابد تعلق می‌یابد. معنای آن در خبر صحیح الهی «حب» خداست بر بنده‌اش را، هنگامی که نوافل خیرات را فزونی بخشد (ابن عربی، ۱۳۸۳: ۸۲۲۴).

نتیجه‌گیری

ابن عربی و مولوی این دو عارف و نویسنده بزرگ، چشم‌انداز روشنی از عشق الهی را پیش روی انسان‌ها گشوده‌اند. مشابهات فراوان فکری و مضامین مشترک نشان‌دهنده این مطلب است که فاصله و مانعی در راه وصف عشق حقیقی در نهاد انسانها نیست و فطرت پاک آنها در سلوک معنوی و نورانی یکسان است و از دیگری و دیگر اندیشی فاصله می‌گیرد و وسوسه‌های شیطانی را بی‌ارزش می‌کند و به آنها جامه عمل نمی‌پوشاند، تلاقی و تجلی معنای مشابه عشق در آثار و اندیشه‌های این دو متفکر و عارف ادب فارسی و عربی مسیر خدانشناسی را هموار و روشن می‌سازد و کمک می‌کند سالک با گام نهادن در آن شاهراه که به منزلگاه دلداری ختم می‌شود، به ندای درون خود جواب مثبت دهد.

تنها تفاوت آشکار این دو عارف بزرگ در این است که ابن عربی عشق و حب را مکتب و دین خود می‌داند و در ورای آن اتحاد ادیانی را می‌طلبد که مخصوص خود اوست. به نظر می‌رسد در ماورای عشق ابن عربی دو ودیعه نهفته است که با مولوی متفاوت است. اول: همان «دین حب» که مکتب و مذهب خود را عشق می‌داند و دوم: نهایت و کمال و اوج عشق را ولایت می‌خواند که صاحب این ولایت انسان کامل است و نمود و تجلی کامل آن در وجود حضرت محمد(ص) تحقق یافته که مظهر اسم اعظم است و آن نوری است ساری و جاری در عالم وجود؛ انسان کامل مثال ماه است که نور را از منبع خورشید دریافت می‌کند و بر عالمیان می‌تاباند.

اشتراک در دیدگاه این دو عارف بزرگ که در این مقاله به وفور به چشم می‌خورد نشانگر توافق اهل عرفان در این زمینه است و بیشتر عرفا این نوع نگاه را به عشق داشته‌اند. اما شباهت در بین بعضی از مضامین چنان زیاد است که بعید نیست مولانا از آثار ابن عربی بهره لازم را برده باشد، چنان که بسیاری از عارفان از دریای عرفان ابن عربی بی‌نصیب نیستند.

کتابنامه

قرآن کریم.

ابن عربی، محیی‌الدین. ۱۳۷۷، *ترجمان الاشواق*. ترجمه و شرح از رینولد نیکسون و گل‌بابا سعیدی. روزنه.

ابن عربی، محیی‌الدین. ۱۴۲۸ق، *دیوان، شرح و تقدیم نواف الجراح*. بیروت: دار صادر.

ابن عربی، محیی‌الدین. ۱۳۸۳، *فتوحات مکیه*. ترجمه محمد خواجه‌جوئی. مولی.

انصاری، خواجه عبدالله. ۱۳۸۲، *مناجات نامه*. تصحیح رحیم فضلی. مجرد.

برومند، جواد. ۱۳۸۳، *آئین عشق*. انتشارات دانشگاه شهید باهنر کرمان.

بهشتی، محمد. ۱۳۷۰، *فرهنگ صبا*. تهران: صبا.

تبریزی، حسین بن الفتی. ۱۳۷۷، *رشف الاحاظ کشف الالفاظ، فرهنگ نمادهای*

عرفانی در زبان فارسی. تصحیح نجیب مایل هروی. مولی.

تهانوی، محمد‌اعلی بن علی. بی‌تا، *کشف اصطلاحات فنون*. بیروت: دارصادر.

جعفری، محمدتقی. ۱۳۶۱، *تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی*. انتشارات اسلامی.

حافظ، شمس‌الدین محمد. ۱۳۸۳، *دیوان حافظ*. تهران: دوران.

حکمت، نصرت‌اله. ۱۳۸۴، *عشق و زیبایی در آثار ابن عربی، شهود عاشقانه به اهتمام*

محمود اسعدی. انتشارات جهان فرهنگ.

رضانژاد، غلامحسین. ۱۳۸۰، *هدایه الامم*. انتشارات الزهراء.

زمانی، کریم. ۱۳۶۵، *شرح جامع مثنوی*. تهران: انتشارات اطلاعات.

الزوبی، ممدوح. ۲۰۰۴م، *معجم الصوفیه*. دارالجلیل.

سجادی، جعفر. ۱۳۷۸، *فرهنگ اصطلاحات عرفانی*. تهران: طهوری.

سعیدی، گل‌بابا. ۱۳۸۷، *فرهنگ جامع اصطلاحات ابن عربی*. زوار.

طباطبایی، محمد حسین. ۱۳۶۲، *میزان الحکمه*. قم: دفتر تبلیغات اسلامی.

غنی، قاسم. ۱۳۸۰، *تاریخ تصوف در اسلام و تطورات و تحولات مختلفه آن از صدر*

اسلام تا عصر حافظ. زوار.

عشق و جلوه آن در به ثمر رساندن نفس انسانی به کمال مطلوب (۴۱-۱۱) ۲۱

قشیری، ابوالقاسم. ۱۳۶۱، *رساله قشیریہ*. ترجمه بدیع الزمان فروزانفر. انتشارات علمی فرهنگی.

کاکایی، قاسم. ۱۳۸۵، *وحدت وجود به روایت ابن عربی واکهارت*. سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

گوهرین، صادق. ۱۳۸۰، *شرح اصطلاحات تصوف*. زوار.

محمودالغراب، محمود. ۱۳۸۶، *عشق و عرفان از دیدگاه ابن عربی*. ترجمه دکتر سیدمحمد رادمنش. تهران: جامی.

مظاهری، عبدالرضا. ۱۳۸۵، *اندیشه ابن عربی*. نشر قلم.

مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی. ۱۳۸۴، *کلیات شمس تبریزی*. تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر و مقدمه‌ی اردون بیاتی. دوستان.

مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی. ۱۳۸۳، *مثنوی معنوی، با مقدمه دکتر جواد سلماسی*.

نسفی، عزیزالدین. ۱۳۵۹، *الانسان الکامل*. تصحیح ماریژان موله. طهوری.

هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان. ۱۳۸۴، *کشف المحجوب*. انتشارات سروش.

هروی، نجیب مایل. ۱۳۸۱، *ابن برگ‌های پیر*. نشر نی.

References

- The Holy Quran.
- Ibn-Arabi, Mahdi-al-Din. 1998, *Tarjman al-Shawaq*, translation and description of Reynold Nixon and GulBaba Saeedi. Hole.
- Ibn-Arabi, Mohi al-Din. 1428, AH, *Divan*, Description and Nawaf Al-Jarrah, Beirut: Darsadar.
- Ibn-Arabi, Mohi al-Din. 2004, *Conquest of Makiyah*, translated by Mohammad Khaji. Molla.
- Ansari, Khwaja Abdullah. 2003, *Chapters, liturgy*, Correction by Rahim Fazli. Single.
- Boroumand Javad. 2004 *Religion of Love*, Shahid Bahonar University Press, Kerman.
- Beheshti, Mohammad. 1991, *Saba Culture*, Tehran: Saba.
- Tabrizi, Hossein bin Al-Fati. 1998, *Rashuf al-Alhaz Kashif al-Vafaz*, the culture of the mystical symbols in the Persian language, the correction of the noble desires of Heravi. Molla.

- Tahanvi, MohammadAli. Beyond, Discoverer of Techniques terms, Beirut: Darsadar
- Jafari, Mohammad Taqi. 1982, Interpretation and Analysis of Masnavi, Islamic Publications.
- Hafez, Shams al-Din Muhammad. 2004, Divan of Hafez, Tehran: the era.
- Hekmat, Nusratullah. 2005, Love and Beauty in the works of Ibn-Arabi, Love Intuition, by Mahmoud Asadi, Jahan-e Farhang publication.
- Rezanejad, Gholam Hossein. 2001, Hedayati Alam, Al-Zahra Publications.
- Zamani, Karim. 1986, Detailed Description of Masnavi, Tehran: Information Publications.
- Al-Zubi, Mamdouh. 2004, m. Mojahed al-Sufiya, Dar al-Jail.
- Sajjadi, Jafar. 1999, Mystical Dictionary of Culture, Tehran: Taheri.
- Saeedi, GulBaba. 2008, AD, A comprehensive dictionary of terms Ibn-Arabi, Zavar.
- Tabatabaei, Mohammad Hossein. 1983, AD, Al-Hekmah Qom: Islamic Propaganda Office.
- Ghani, Ghasem. 2001, The history of Sufism in Islam and its various developments from the beginning of Islam to the era of Hafez, Zavar.
- Ghashiri, AbolGhasem. 1982, Resurrection of Ghashiriyeh, Translation of Badie-e Zaman Foruzanfar. Scientific Cultural Publication.
- Kakaei, Qassim. 2006, Shah, Unity of Existence According to Ibn-Arabi Vakherat, Organization for the Publishing and Publishing of the Ministry of Culture and Islamic Guidance.
- Goharin, Sadegh. 2001, Explanation of Sufism, Zavar.
- Mahmood al-Gharab, Mahmoud. 2007, Love and mysticism from Ibn-Arabi's point of view, translated by Dr. Seyyed Mohammad Radmansh. Tehran: Jami.
- Mazaheri, Abdolreza. 2006, Ibn-Arabi thought, Ghalam Publication.
- Molavi, Jalal al-Din Mohammad Balkhi. 2005, Sh., Shahsat Tabrizi's General, Correction of Fate Zanan Forouzanfar and Introduction to Jordan Bayati. Friends.
- Molavi, Jalal al-Din Mohammad Balkhi. 2004, Masnavi, with the introduction of Dr. Javad Salmasi.
- Nasefi, Aziz al-Din. 1980, Al-Ansan al-Kamal, Detection of Mahjoub. Tahiri

عشق و جلوه آن در به ثمر رساندن نفس انسانی به کمال مطلوب (۴۱-۱۱) ۲۳

Hojviri, Abolhassan Ali ibn Usman. 2005, Kashf al-Mahjub, Soroush Publication.

Herwi, Najib mile. 2002, These old leaves, reeds Publication.

Article

Ebrahimi, Reza. 2010. Love and happiness in the words of Rumi. Hafez Monthly. No. 73. p. 30-37.

